

نلسون ماندلا و زندانبانش گرگوری



به مناسبت درگذشت ماندلا

J.Riedel

ترجمه محمد ربوبی

سرانجام، روز آزادی « قدیمی ترین زندانی سیاسی جهان » فرا می رسد. هنگامی که ماندلا از زندان خارج می شود، یاد داشتی به خط خودش به زندانبانش می دهد که در آن نوشته شده بود: « میستر گرگوری، دقایق بس مطبوع دو دهه ای که با هم به سر بردیم امروز به پایان می رسد. اما شما همواره در خاطره ام باقی خواهید ماند. »

جزیره ی Robben Island ، در جنوب دماغه ی کاپ، یکی از بد آب وهواترین مناطق جهان است. استعمارگران سفید پوست، پس از اشغال جنوب آفریقا و درهم شکستن مقاومت اهالی سیاهپوست بومی، این جزیره را زندان مخالفین رژیم، یاغیها، جنایتکاران و جزامیها ساختند. ساختمانهای این جزیره را خودِ زندانیها از سنگهایی که استخراج کرده و تراشیدند ساختند. اگرچه فاصلهی این جزیره تا ساحل قاره ده کیلومتر بیشتر نیست، ولی حتی یک زندانی نتوانسته است فرار کند و جان سالم به ساحل رسد. اگر زندانی دور از چشم نگهبانها از دو ردیف سیمهای خاردار عبور میکرد و طعمهی سگهای شکاری که در گرداگرد این جزیره رها شده بودند نمی شد، از نهنگها و کوسه ماهیهایی که درامواج سهمناک برخورد دو اقیانوس هند و اتلانتیک در پی شکار طعمه اند جان سالم به در نمی برد.

جیمز گرگوری، این آدم تنومند کم حرف و معتقد به قضا و قدر که سالیانی ناخدای کشتی ماهیگیری بود و چندی پلیس راهنمایی شد، در سن بیست و چهار سالگی برای نگهبانی به این جزیره اعزام گردید. او در خاطراتش می نویسد: « تقدیر چنین بود که من برای نگهبانی این جزیره متولد شدم. »

موقعی که گرگوری وارد این جزیره شد، ایمان راسخ داشت که مسئولیت مرگ و زندگی سفید پوستان و مقدرات آنان در آفریقا برعهدهی او واگذار شده است. نخستین بار که فرمانده زندان گرگوری

را همراهی کرد به او گفت: «بیا باهم برویم و نشانت بدهم که ما این حیوانات وحشی را چگونه نگهداری میکنیم.» سپس به بلوکهای مختلف سرکشی کردند. و وقتی به بلوک B رسیدند فرمانده زندان گفت: «این جانوران وحشی گوشت سفید پوستان را دوست دارند. اگر مراقب آنها نباشی خواهی دید که چه بلایی بر سر تو و خانوادهات می آورند.»

در آن موقع، گرگوری حتی لحظه ای هم تردید نمیکرد که با این «تروریست های خطرناک» طور دیگری باید رفتار کرد.

وضعیتی که زندانیان به سر می بردند به نظرش عادلانه بود. رهبران جنبش آزادی بخش می بایست جسماً و روحاً درهم شکسته و نابود شوند. اینان در سلولهای انفرادی که بیش از چهار متر مربع گنجایش نداشتند زندانی شده بودند. روی تشکهایی که از پوشال انباشته بود میخوابیدند. به هر زندانی برای رفع حاجت یک سطل حلبی داده بودند که سر پوشش برای شست و شو بود. پوشاک آنها اونیفرهای ژنده با شلواری کوتاه و کفشهای دمپایی بود که خودشان از لاستیک چرخهای فرسوده شده اتومبیلها ساخته بودند. خوراکشان آش ذرت فاسد شده بود. سایر زندانیان خوراک بهتری داشتند (نان و اندکی روغن نباتی). زندانیان از سحرگاه تا شامگاه، در گرمای طاقت فرسای تابستان و سرمای سوزان زمستان میبایست در معدن استخراج سنگ کار کنند. در طول کار حق سخن گفتن و آواز خواندن نداشتند و اگر سهمیه تعیین شدهی کارشان را انجام نمیدادند همان مختصر جیرهی خوراکی روزانهشان قطع میشد. به منظور درهم شکستن روحیهی زندانیان، به بهانه های واهی تنبیه میشدند: زندانی را وادار میکردند گودالی حفر کند و وارد آن شود. سپس زندانبانها با قهقهه رویش میشاشیدند. تا آنجا که ممکن بود از تماس این مخالفین رژیم با دنیای خارج جلوگیری میشد. دریافت روزنامه و مجله و کتاب در ابتدا ممنوع بود. هر زندانی حق داشت هر شش ماه یک نامه دریافت کند و یا ارسال دارد. همسر و یا اعضای خانواده فقط سی دقیقه حق ملاقات داشتند.

گرگوری، چون به دو زبان اهالی بومی که بیش از سایر زبانها رایج بودند آشنایی داشت، به عنوان سانسورچی مکاتبات و گفت و گوهای زندانیها با خانوادهشان در ساعاتهای ملاقات به کار گماشته میشد. او این دو زبان را در کودکی به هنگام بازی با سایر کودکان محله فرا گرفته بود. سپس، وقتی وارد دبستان شد، با تبلیغات نژاد پرستان سفید پوست آشنا شد. متون کتابهای درسی را فرا میگرفت و نژاد پرستی شد مانند اغلب سفیدپوستان. در این کتابهای درسی نوشته شده بود که

قرنها پیش، یکی از سرکردگان قبیله‌ی Zulu سرزمینهای خشک و بایر بخش جنوبی آفریقا را به اجداد پدری آنها هدیه کرده است تا آباد کنند. حال یاغیان وحشی سیاهپوست به کمک کمونیستها می‌خواهند تمامی آنچه را که ساخته و کشت و کار کرده اند تصرف کنند و سفید پوستان را به دریا بریزند. در همان موقع در قلب آفریقا جنگهای خونینی بین اهالی بومی (مائوئو) و ارتش استعماری بریتانیا در جریان بود. خبرنگاران - که وینتستون چرچیل هم یکی از آنها بود و به گفتهی خودش» از این راه نان خودش را در می‌آورد» - اخبار جعلی مضمّن کنندهای از وحشیگریهای سیاهپوستان گزارش میدادند که در روزنامه ها منتشر میشدند و آموزگاران با آب و تاب در کلاسهای درس به خوردِ نوجوانان می دادند.

روزی از روزها، هنگام سرکشی از سلولها، سیاهپوستی نظر گرگوری را جلب می کند که: « بزرگتر و قوی تر از دیگران بود و هالهای از اعتماد به نفس و شهامت او را فرا گرفته بود . نام او نلسون ماندلا و زندانی شماره ۴۶۶-۶۴ در بلوک B بود. »

گرگوری که تصور میکرد با یک مشت آدم وحشی و جنایتکار سر و کار دارد، ناگهان با گروهی آدم مبارز سیاسی و کاملاً مصمم روبرو میشود. اینان، کار روزانهشان را سازمان داده بودند. هر کس کار خودش را می کرد و بهانههای به زندانبانها نمی داد. « زندانبان این بند بسیار مغرور بودند و به هیچ وجه مایل نبودند زندانبانها بر آنان تحکم کنند. »

برعکس، زندانبانها با درخواستهای پی در پی زندانبانها را کلافه میکردند. مثلاً وقتی یک پتوی اضافی درخواست میکردند و یا میخواستند خودشان آش خودشان را بپزند و درخواست شان طبق معمول رد میشد آن قدر پی گیری میکردند تا ناگزیر پذیرفته میشد.

گریگوری مینویسد: « به گمانم ماندلا تصور میکرد که سرانجام در زندان خواهد مرد، ولی او اعتقاد راسخ داشت که اقامت او در این زندان بی حاصل نخواهد بود. او خودش را فدای آزادی میکرد و یقین داشت که پس از مرگش نسل جوان برای به دست آوردن آزادی به مبارزه ادامه خواهد داد . »

این اعتماد به نفس و ایمان راسخ، سبب میشود دیوار بین زندانبان و زندانی به تدریج فرو ریزد. در واقع زندانبانها احساس میکردند خودشان نیز در این جزیره زندانی شده اند. آنها اوقات فراغت را در

میکنده به می-گساری و عربدهکشی میگذرانند. ولی گریگوری بر خلاف آنان به فکر فرومیرفت. او از ماندلا که از همان ابتدای ورودش به جزیره و دیدارش با او تحت تاثیرش قرار گرفته بود، پرسشهایی در مورد جنبش سیاه-پوستان میکند و پاسخهای واضحی میشنود که با تبلیغات رژیم آپارتاید اختلاف فاحشی داشتند. زندانیان کنجکاو به این فکر میافتد که به اسناد و مدارک مراجعه کند. او کتابهایی را که در اوج سلطهی رژیم آپارتاید ممنوع بودند و به ندرت یافت میشدند، به عنوان دانشجویی که در رشتهی تاریخ تحصیل میکند به هنگام مرخصی از کتابخانهی دانشگاه به عاریت میگیرد و میخواند. در آن موقع، اوج اقتدار رژیم آپارتاید بود و نام بردن از «کنگرهی ملی آفریقا ANC» و دیگر سازمانها و جنبشهای ضد رژیم اکیدا ممنوع شده بود.

گریگوری در خاطراتش مینویسد: «من به کشف نکات شگرفی نایل شدم. با خواندن این کتابهای تاریخی دریافتم تمام آن چه را که ماندلا گفته درست و مطابق با واقعیت است». به تدریج گفت و شنود بین گریگوری و ماندلا بیشتر و در نتیجه اعتماد و علاقه اش به «این آدم انقلابی ولی متین» افزونتر می شود. سرانجام روزی از روزها خود را نسبت به ماندلا نزدیک تر از همکارانش می یابد.

گریگوری به هنگام کنترل گفت و شنوهای زندانیان با اعضای خانواده هایشان و نیز در حین سانسور نامه های آنان چیزها می شنود و می خواند: وضعیت نابسامان و ازهم پاشیدگی خانواده های زندانیان او را سخت تحت تاثیر قرار میدهد .

طولی نمیکشد که زندانبانان به تغییر روحیهی گریگوری پی میبرند و او را Koffer boutie می نامند: اصطلاحی که بین سفید پوستان زننده و رکیک تلقی میشد. البته سازمان اطلاعات و امنیت رژیم نیز از این رابطهی شگرف بین گریگوری و ماندلا مطلع شده بود .

تحت تاثیر تشدید مبارزات «کنگرهی ملی آفریقا» و با یکوت عمومی رژیم آپارتاید، بین سران رژیم این نظریه تقویت میشود که دیر یا زود بایستی با رهبری این جنبش کنار آمد تا از یک جنگ تمام عیار خونین داخلی جلوگیری کرد. گریگوری واسطهی مناسبی بود. از این پس، مذاکرات رژیم با جنبش به وسیلهی گریگوری و ماندلا و از طریق ماندلا با رهبری جنبش آغاز میشود. وضعیت زندانیان به تدریج مناسب تر و مذاکرات بیشتر میشود . گریگوری در مییابد که «او ضاع دگرگون شده است» .

رژیم آپارتاید، بنا بر برنامه‌های که در پیش گرفته بود می‌بایست با ماندلا از نزدیک و بیشتر رابطه برقرار کند. از اینرو، پس از هجده سال، در ژانویه ۱۹۸۲ او را از این جزیره دورافتاده به زندان مرکزی در قاره منتقل کردند. ماندلا در جنبش و در کنگره ملی آفریقا از اتوریتهی منحصر به فردی برخوردار بود و می‌توانست آفریقای جنوبی را از جنگِ خونین داخلی نجات دهد.

از این پس، گرگوری زیر فرمان مستقیم وزارت دادگستری قرار می‌گیرد و رئیس نگهبانان ماندلا می‌شود. او شخصاً نگهبانانی انتخاب می‌کند که می‌بایست مدام مراقبِ ماندلا شوند. در این زندان تعداد زیادی جنایتکار حرفه‌ای سفید و سیاه پوست زندانی شده بودند که از رفتار محترمانه‌ی نگهبانان با ماندلا خشمگین می‌شدند. هنگامی که ماندلا به تنهایی در محوطه‌ی زندان گردش می‌کرد، آنان با پرتاب کثافت به سوی او خشم و نفرتشان را نسبت به رهبر شصت و پنج ساله‌ی کنگره ملی ابراز می‌کردند. گرگوری پیوسته نگران بود که ممکن است سفید پوستان یا سیاه پوستان افراطی به او آسیب رسانند.

چهار سال بعد، ماندلا به زندان دیگری منتقل شد. در این زندان، ویلای رئیس زندان در اختیار او و گرگوری قرار گرفت. گرگوری برای محافظتِ جان زندانیاش دستور می‌دهد اطراف ویلا سیمهای خاردار بکشند و برج‌های نگهبانی تعبیه کنند تا زندانیاش از گزند محفوظ بماند.

این منطقه، محل سکونت اعضای نژادپرستِ سفید پوستان بود که در «جنبش مقاومت آفریقا» متشکل شده بودند و هر روز پیامها و نامه‌های تهدید به مرگ می‌فرستادند. گرگوری در این ویلا دفترش را تاسیس می‌کند. او می‌نویسد: «حال، من بیشتر منشی و خدمتکار ماندلا شده بودم تا نگهبان و زندانبان او».

گرگوری در این ویلا، مثل یک منشی، نامه‌ها و پیامها و تلفنهایی را که از سراسر جهان برای ماندلا ارسال میشد تنظیم می‌کند. ماندلا در ساعات فراغت در باغچه‌ی ویلا، به گلکاری و کشت سبزیجات مشغول میشود و با گرگوری که در این سالیان بین آنها رابطه‌ی دوستی شگرفی برقرار شده بود، زیر درختی نشسته و از هر دری سخن می‌گویند. هر دو پسرشان را در تصادف اتومبیل از دست داده بودند و.....

اما در خارج زندان وضع به گونه‌ی دیگری بود. اعتصابات و اعتراضات و آکسیونهای خشونت آمیز شدت می‌گرفتند و از دربِ جنبی ویلا، گروههای مختلف برای مذاکرات رفت و آمد می‌کردند. اطراف ویلا و

خیابان های منتهی به آن، پُر از پلیس مخفی بود. ملاکین سفید پوست مجاور ویلا، که با نفرت ناظر این رفت و آمد ها بودند، با فریادهای کمونیستهای کثیف و سیاهان آدمخوار... خشم و نفرت خود را ابراز میکردند.

گرگوری می نویسد: « به گمانم ماندلا خودش زمان آزاد شدن از زندان را به تاخیر می انداخت . شاید به خاطر این بود که تصور میکرد کنگر [ملی آفریقا هنوز آمادگی لازم را ندارد و یا این که هنوز رژیم آپارتاید مایل به مذاکرات جدی با رهبران کنگرهی ملی آفریقا نیست». در حال شایعهی آزاد شدن ماندلا هر روز قوت بیشتری میگرفت.

روز یکشنبه، یازدهم فوریه ۱۹۹۰، تعداد زیادی از سران « جنبش برای حقوق شهروندی» در اقامتگا [ماندلا گِردهم میآیند. همسر ماندلا، وینی ماندلا، نیز با جت نیروی هوایی آفریقای جنوبی وارد میشود. رئیس ادارهی اطلاعات و امنیت آفریقای جنوبی با تلفن به گرگوری اطلاع میدهد که مامورین مخفی بریتانیا خبر داده اند توطئهای علیه [جان ماندلا در کار است و او به تنهایی مسئول عواقب آن خواهد بود. گرگوری فوراً دستور می دهد تمام نگهبانهایی که محافظ ماندلا بودند خلع سلاح شوند .

سرانجام، روز آزادی « قدیمی ترین زندانی سیاسی جهان » فرا میرسد. هنگامی که ماندلا از زندان خارج میشود، یاد داشتی به خط خودش به زندانبانش میدهد که در آن نوشته شده بود: « میستر گرگوری، دقایق بس مطبوع دو دههای که با هم به سر بردیم امروز به پایان میرسد. اما شما همواره در خاطره ام باقی خواهید ماند. »

تا آن موقع، گرگوری زندانبانش را نلسون و زندانی زندانبانش را میستر گرگوری خطاب میکردند. پس از دریافت این یادداشت، زندانبان زندانی اش را Sir Mandela خطاب میکند و مشت بستهی دست چپش را بلند میکند که سمبل پیروزی کنگرهی ملی آفریقا و مورد نفرت سفید پوستان رژیم آپارتاید بود.

ماندلا در کتاب خاطراتش می نویسد: « انسان هایی چون گرگوری اعتماد مرا به انسان و انسانیت - حتی به آنهایی که مرا سالها در زندان نکه داشتند - تقویت کرد ند. »

و ماندلا زندانبانش را از یاد نبرد. چهار سال بعد، گرگوری به دعوت رئیس جمهور آفریقای جنوبی، در تریبون افتخاری پارلمان، کنار

شخصیتهای مهم که از سراسر جهان برای شرکت در مراسم ادای سوگند نخستین رئیس جمهور آفریقای جنوبی نوین گرد آمده بودند، نشسته بود. چهره‌های اغلب وزرای کابینه، استانداران و نمایندگان پارلمان که سالها در بلوگ B بسر برده بودند برایش آشنا بودند.

نخستین سخنران گشایش پارلمان، همان زندانی شماره ۶۴-۴۶۶ در بلوک B بود: نلسون ماندلا، رئیس جمهور آفریقای جنوبی نوین.